



جلسه یازدهم: اسفار اربعه (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَّبِعِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

## سفر اول

سفر اول، یعنی سفر من الخلق إلى الحق، عبارت است از استکمال نفس نسبت به جمیع مراتب استعدادی خودش، و به فعلیت درآوردن جمیع مراتب قوه و امکان استعدادی خودش. انسان در این سفر به حقیقت وجود خواهد رسید که عبارت است از کمال و غایت هر حقیقت و مرکز و منشأ و منبع هر حقیقت.

در نتیجه لازمه چنین سفری، تربیت نفسانی و راه و طریقی است که نفس بتواند از این مراحل عبور کند و البته به آن حقیقت هستی و وجود برسد. آن راه عبارت است از کیفیت ترتیب مقام فعل و مقام قلب و مقام سر، در طریق وصول به این مسئله؛ و طبعاً فعلی که از انسان سر می‌زند و عملی که او انجام می‌دهد باید راهنما و دال بر این حقیقت و دال بر این اتّجاه نفسانی و قلبی انسان به سمت همان کمال مطلق باشد. بنابراین اگر فعلی از انسان سر بزند و عملی از انسان ظهور پیدا کند که بر خلاف این اتّجاه فکری و قلبی و نفسانی باشد، طبعاً آن فکر و آن عمل و آن فعل، در جهت مخالف قرار می‌گیرد و نفس را در مرحله توغل در شوائب نفسانی و ابتعاد از رسیدن به آن وجود حق مطلق و هستی لا متناهی نگه می‌دارد. بناءً علی هذا هیچ راهی برای رسیدن به آن حقیقت مطلق نیست إلا اینکه فعل و فکر و قلب انسان بتواند در نقطه صحیح چنین اتّجاهی واقع بشود.

## تفاوت شرایع انبیاء براساس میزان ادراک ایشان از هستی مطلق

بنابراین آن فعل و عملی که ما انجام می‌دهیم باید در مقام تشریح و اعتبار، از سرچشمه وجود و هستی مطلق و کمال مطلق منبعث شده باشد؛ و الا هرچه از مرحله هستی و وجود مطلق خارج باشد نمی‌تواند دلالت بر راه و آن مقصود داشته باشد؛ بلکه به هر مقدار که داشته باشد، در همان مرحله است و اضافه بر آن مرحله نخواهد بود!

لذا از اینجا است که تشریح انبیای سلف، براساس مقدار راهی است که خود آنها رفته‌اند؛ یعنی فقط به مقدار آن مسیری که پیموده‌اند و به همان مرحله‌ای که خودشان در آن مرحله هستند می‌توانند هدایت کنند. به عبارت دیگر، نفس آنها در همان مرحله‌ای که هستند، برای تشریح احکام اعتباریه مُنشأ است؛ یعنی نفس در مقام انشاء، به همان مبدائی که خودش دارد دلالت می‌کند، نه به مافوق آن مبدأ.

بنابراین چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حائز همه مراتب وجود بجمیع أنحاءا و بجمیع کمالاتها هستند، لذا احکامی که از نفس آن حضرت منبعث می‌شود و برطبق آن احکام، آن جنبه ولایی‌ای که از ناحیه نفس آن حضرت مُنزَل می‌شود، انسان را به همان مرتبه‌ای می‌کشاند و به آنجایی می‌رساند که خود حضرت در همان‌جا حضور دارد.

برای همین است که احکام شرع باید از مبدائی نشئت بگیرد که خودش متصل به غیب باشد و الاً اخلال پیش می‌آید؛ و برای مسائلی که در اینجا وجود دارد می‌گوییم: «شخصی که زمام امور مردم را به دست می‌گیرد باید متصل به غیب باشد.» «بناءً علی هذا ریشه مسئله اخلاق مدن و علوم مدن و تمدن و اجتماع و امثال ذلک در اینجا است؛ چون آنچه فکری انسان به سمت هستی مطلق است، و هستی مطلق - که عبارت است از حق مطلق - در رتبه‌ای قرار دارد که مدلول و محکی است و ما برای رسیدن به آن مدلول، نیاز به ادله‌ای داریم که بتوانند بین خود و بین آن مدلول، تطابق حقیقی و واقعی داشته باشند. فلذا تمام مسائلی که می‌توانیم برای ولایت فقیه، ولایت امام علیه السلام، ولایات تکوینیه، ولایات تشریحیه و اعتباریه در نظر بگیریم، همه از اینجا ناشی می‌شود: کسی که به مقام حقیقت مطلق و هستی مطلق نرسیده است نمی‌تواند دلالت بر حق مطلق کند! بله، می‌تواند به اندازه سعه خودش بر بعضی از مراتب دلالت کند؛ اما نمی‌تواند به همه مراتب دلالت کند و نمی‌تواند همه کمالات انسانی را که در مرحله قوه و استعداد است به فعلیت برساند.

## احتیاج به ولیّ مطلق الهی برای سلوک إلى الله

بنابراین از اینجا به این نکته می‌رسیم که جامعه و فرد نیاز به «ولیّ مطلق» دارند؛ یعنی کسی که به مقام اطلاق رسیده باشد، که عبارت است از حضرت بقیّة الله صلوات الله و سلامه علیه و آن افرادی که توسط آن حضرت و در تحت ولایت آن حضرت، متصدی این مسائل خواهند بود.

این راهی است که به وسیله این مطلب می‌توانیم بین سلوک إلى الله در باطن و بین سلوک شرع در مقام ظاهر و بین سلوک علمی و نظری در مقام تعقل و تفکر، در یک خط جمع کنیم؛ چون سلوک باطن بدون تعبد به شرع، و تعبد به شرع بدون تعبد به آن مسائل حقیقی و اعتباری امکان ندارد! لذا روایاتی داریم که اگر کسی واقعاً در مقام خلوص و در مقام جهد برای وصول به این مرحله باشد، از او دست‌گیری می‌شود و خداوند متعال واسطه‌ای را بر سر راه او قرار می‌دهد تا او را به مطلوب حقیقی خودش برساند و از دست افراد عوام‌فریب و علمای سوء و آنهایی که مُخل و سادّ عن طریق الله هستند بیرون بیاورد و نجات بدهد، به شرط اینکه در ادعای خودش صادق باشد.<sup>۱</sup>

این می‌شود سفر اول برای انسان، که رسیدن به وجود و هستی مطلق است.

### تفاوت مراتب معرفتی انبیا و اولیای الهی

تلمیذ: در سوره واقعه آیا آیات: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ \* أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ \* فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ \* ثَلَاثَةٌ مِّنَ الْأُولَىٰ \* وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ﴾، دلالت نمی‌کنند بر اینکه انبیای سلف هم افرادی را به مقام تقرب رسانده‌اند، درحالی‌که در آخرین امت - که امت رسول خدا است - عده کمی به این مقام می‌رسند؟! استاد: مقربون مقول به تشکیک است. امیرالمؤمنین طبق روایاتی که هست، [مصدق بارز مقربون است]: «ای علی، هیچ صفتی برای مؤمنین نیامده است مگر اینکه تو امیر آن صفات هستی!»<sup>۲</sup> یعنی اگر تقوا آمده است امیر اتقیا هستی! اگر صلوح آمده است امیر صلحا هستی! اگر ولی آمده است امیر اولیا هستی! اگر مؤمن آمده است امیر مؤمنان هستی! همه اینها هست، و خود انبیای گذشته هم جزء مقربین هستند؛ ولكن مقربین تفاوت دارند: مقرب الخاقان داریم، مقرب درگاه داریم و... شما خیال می‌کنید که مثل همین آمدن در این خانه و چهار تا اطاق و زیر زمین دیدن است؟! که بگوییم:

<sup>۱</sup> الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸. هم‌چنین رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۲، ص ۹۵؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۳.

<sup>۲</sup> شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۶۷.

«عن عكرمة عن ابن عباس قال: "ما في القرآن آية ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إِلَّا عَلَىٰ سِيدِهَا وَ أَمِيرِهَا وَ شَرِيفِهَا.»

آمدیم و دیدیم! نه خیر، آن قدر مسائل و عوالمی در اینجا هست و آن قدر مسائل واقعی زیاد است و انکشاف آنها پیچیده است که اصلاً انسان گیج می شود! قضایا در اینجا این طور نیست! رسیدن به مقام عرفان و حقیقت، این طور نیست!

شما تذکره عرفا را نگاه کنید، چند تا [انسان] کامل در بین آنها پیدا می کنید؟ شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ احمد خسرویه، سری سقطی، جنید بغدادی، حافظ، مولانا، شهاب الدین سهروردی، جولان، و الی ماشاءالله! همه اینها دارای کرامات و خصوصیات بوده اند، ولی صحبت در این است که مگر انسان با یک حمد خواندن و یک شفا دادن و یک تصرف کردن به مقام ولایت می رسد و ولی می شود؟!

من در زمان گذشته افرادی را می شناختم که مرده زنده می کردند و قدرت بر احیا و قدرت بر تغییر امور داشتند، ولی بعداً همین ها منقلب شدند و خلاصه مسائل عجیبی برایشان پیش آمد. قضایا این طوری نیست.

حالا هر کس درمی آید می گوید: «این شخص این طوری است! آن شخص آن طوری است! یک حمد می خواند شفا می دهد! اطلاع دارد بر اینکه فردا چه اتفاقی خواهد افتاد!» این حرف ها چیست؟! اینها یک سری مسائل پیش پا افتاده و اولیه است! اصلاً همین کارها باعث می شود تا انسان بداند که این شخصی که الان دارد این کار را انجام می دهد، بنده خدا هنوز خیلی گرفتار است؛ چون اگر کامل بود که این کارها را نمی کرد! حالا می میرد که بمیرد؛ اولیا که این کارها را نمی کنند!

بچه آقای حداد جلوی چشم ایشان پرپر زد و ایشان همین طور ایستاد و نگاه کرد! یک وقت مشیت خدا بر صحت است، آن موقع مثلاً یک شخص پیدا می شود و خدا به قلبش می اندازد و یک حمد می خواند و شفا پیدا می کند؛ اما یک وقت مصلحت خدا بر این قضایا نیست، البته نه اینکه مصلحت نیست، بلکه مصلحت بر عافیت است، ولی باید ببینیم که عافیت در چیست؟ این همه مسائلی که اتفاق می افتد برای چیست؟ مگر انسان می تواند هر کاری که دلش می خواهد انجام بدهد؟! اینجا دیگر خیلی مسائل است!

شما نگاه می کنید به اینکه من باب مثال حضرت موسی عصا را اژدها کرد، ولی این عصا اژدها کردن برای عوام است، نه برای افرادی که دارای فکر و تعقل هستند! سلمان وقتی که خدمت پیغمبر آمد، همین که به پیغمبر نگاه کرد تسلیم شد! از حضرت معجزه نخواست! این افراد عوام هستند که پیغمبر باید برای یکی سوسمار را به شهادت دریاورد، برای دیگری درخت را به شهادت وا دارد،

و برای دیگری انشقاق قمر به وجود بیاورد! همه این مسائل برای همین مردم است، و الا اگر کسی به قد پیغمبر و راه رفتن و خصوصیات پیغمبر فقط یک نگاه بکند، دیگر اصلاً نیازی به معجزه ندارد، و اصلاً اثرات وضعی همین ورود جذبات و بارقه‌ها و جذبه‌های جلال و جمال را احساس می‌کند و می‌فهمد که او الآن در چه رتبه‌ای است!

این انبیای گذشته خیلی مقامات داشتند! واقعاً وقتی که حضرت موسی عصا را اژدها می‌کرد دعا نمی‌کرد، بلکه نفس او بود که این کار را می‌کرد، نه اینکه دعا کند و بگوید: «خدایا این کار را بکن! خدایا نگذار آبرویمان برود؛ الآن دارم جلوی این سحره بی‌آبرو می‌شوم!» خدا هم ترحم کند و بگوید: «حالا که او را فرستاده‌ایم، آبرویش را هم نگه داریم!» نه، ممکن است که خدا آبروی همین حضرت موسی با همین کیفیت را در یک جا نگه ندارد، منتها نه در بین جمعیت. مگر خدا با پیغمبر این کار را نکرد؟! پیغمبر گفت: «فردا بیاید تا جوابش را به شما بدهم!» خدا هم گفت: «فعلاً چهل روز منتظر باش! چرا «إن شاء الله» نگفتی؟!<sup>۱</sup> از کیسه چه کسی می‌خواهی خرج کنی؟!» خدا می‌خواهد بفهمد که در مقام عزت و غیرت من ابداً هیچ کسی فرق نمی‌کند! پیغمبر و غیر پیغمبر یکی است و پیغمبر با این مورچه هیچ فرقی نمی‌کند! وقتی که مقام عزت اختصاص به من دارد و من منشأ عزت هستم نه غیر من، پس یک سر سوزن غیر من در اینجا شرک است! تمام شد! اینجا است که بدن انسان می‌لرزد؛ یعنی بند از بند انسان جدا می‌شود و انسان نمی‌تواند هیچ کاری انجام بدهد و همین‌طور می‌ماند! خدا بعضی وقت‌ها همین اولیای خودش را هم نگه می‌دارد و حساب می‌کشد! البته همه اینها برای عبور از مراحل است.

## حالات اولیای کامل الهی

ما وقتی به حالت مرحوم آقا نگاه می‌کردیم می‌دیدیم که حتی در همین اواخر عمرشان یک سری مسائل اخلاقی بسیار عجیب و ظریف و دقیقی برای ایشان پیدا می‌شد که همه آنها حاکی از انکشاف عوالمی بود! این مسائل، خیلی عجیب است و شاید برای بعضی‌ها قابل قبول نباشد! در آن سفری که در زمستان برای مجلس عقد و وصلت و زفاف اخوی‌مان آقای سید علی به قم آمدیم، والده و بقیه افراد همه با ما آمدند؛ ولی مرحوم آقا چند روز زودتر از ما آمده بودند و در اطاق آن طرف تنها بودند، و فقط آقای سید علی در آنجا بود. البته همشیره و آقای سید جعفر هم در آن موقع

<sup>۱</sup> رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۶۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴.

قم بودند. در آن موقع مسائلی اتفاق افتاده بود و مطالبی بین من و ایشان بود و بعضی ها کارهایی کرده بودند که خلاصه من دلگیر شده بودم، لذا خودم را قدری کنار می کشیدم و در مسائل نبودم تا جریان به نحو عادی باشد و به نظر برسد که مثلاً ما نیستیم. وقتی که آمدیم، یک شب آقا ما را صدا کردند و خیلی صحبت کردند. من جمله صحبت‌هایی که کردند این بود که فرمودند:

اخيراً دارند من را بازخواست می کنند برای عملی که سابق انجام داده‌ام و در آن عمل با اینکه حق با من بوده است، ولی دلی رنجیده شده است!

یعنی همین طور نگه داشته‌اند تا اینکه به اینجا رسید؛ حالا می گویند: «باید بیایی و حساب پس بدهی!» حالا آن قضیه این بوده است که در آن خانه‌ای که مرحوم آقا در احمدیه می ساختند، یک روز در راه پله‌ای که داشت برای پشت بام درست می شد، آن بنا هر کاری می کرد راه پله در نمی آمد، آن وقت ایشان به آن بنا می فرمایند: «باید این کار را انجام بدهی!» او می گوید: «نه خیر!» آقا می فرمودند: «ما دست نزدیم و با خود گفتیم بسیار خوب، بگذار بسازد.» همین طور رفت بالا، تا اینکه در پاگرد گرفتار شد! حالا چه کار کند؟ چه طوری در بیاورد؟ خلاصه مجبور شد خراب کند. بعد مرحوم آقا به آن بنا فرمودند: «اگر قدری این طرف بیاوری، مثلاً پاگرد را زیادتر کنی و یک پله بدهی تمام می شود.» یعنی دو تا پاگرد بالا باشد؛ یکی این طرف، یکی هم یک پله بالاتر که الآن هم همین طور است.

ایشان می فرمودند:

به من می گویند: تو اصلاً چرا جلوی بقیه بناها حرفی زدی که این شخص منفعل بشود؟ تو اصلاً چرا باید خانه‌ای بسازی (عجیب اینجا است) که در ساخت آن خانه در چنین مسئله‌ای گرفتار شوی و با اینکه حق با تو است و غیر از این هم امکان ندارد، ولی دل یک شخص مؤمن بشکند؟! حالا آن بنده خدا مؤمنی بود که از بانک پول نزول گرفته بود و آن موقع در خیابان پهلوی، یک ساختمان درست کرده بود و بعد هم نتوانسته بود نزول را بپردازد و بانک هم همه ساختمان و پول را برداشته بود و خلاصه داغان بود؛ یعنی مؤمن سلمان فارسی هم نبود، بلکه آدمی بود که ریش داشت و گاهی برای نماز به مسجد می آمد. ولی برای خدا فرقی نمی کند!

من آن موقع به آقا گفتم: «آقا اگر این طور است، خدا حافظ شما، ما رفتیم! برای یک کار حق که سال‌ها پیش بوده است، الآن دارند از شما حساب می کشند!! ما که در هر قدمان مرخصیم!» الآن دارند می گویند: «تو اصلاً چرا باید زمینه‌ای را به وجود بیاوری که دلی را بشکنی؟ با اینکه حق هم با تو است!» آن وقت آقا را بازخواست و محاکمه کردند و حکم هم صادر کردند! چه موقعی حکم صادر کردند؟ آن موقعی که ایشان سکتۀ قلبی کردند! متوجه شدید؟! این سکتۀ قلبی جواب و حکم آن کار

بود.

وقتی ایشان دیسک گرفته بودند، من تازه ازدواج کرده بودم و در مشهد بودم. یک روز صبح والده به من تلفن کرد: «بلند شو بیا و ببین چه بر سر پدرت آمده است!» من صبح که آمدم آنجا دیدم ایشان مثل مارگزیده به خودشان می پیچند! تازه آن موقع که من آمدم، درد ایشان کم شده بود! عبارت ایشان این بود که فرمودند:

دیشب کمرم به نحوی درد گرفت که وقتی نصف شب از خواب بیدار شدم و خواستم از رختخواب بلند شوم و بنشینم، یک ساعت و نیم تقلا کردم که فقط همین قدر بلند شوم و بنشینم، اما نتوانستم!

ایشان اطاقشان همان اطاق کناری بود و روی زمین می خوابیدند، ولی در اواخر عمر به خاطر وضع کمرشان روی تخت می خوابیدند.  
بعد ایشان به من فرمودند:

درد کمرم در بیمارستان به نحوی بود که حاضر بودم کمرم را با تبر قطعه قطعه کنند!!  
درد ایشان به این کیفیت بود؛ یعنی اصلاً به طور کلی رنگشان سفید می شد و از حال می رفتند، با اینکه ایشان در درد بسیار بسیار مقاوم بودند و اظهار نمی کردند!  
بعد ایشان به من می فرمودند:

آقا سید محسن، این درد دیسک کمر، در برابر درد قلبی که من گرفتم هیچ بود! و این درد به خاطر همان دلی بود که شکستیم!  
یعنی حکم را بریدند و محاکمه هم کردند! چه موقعی حکم را اجرا می کنند؟ می گذارند برای بعد، تا اینکه یک دفعه این برنامه پیش آمد! خیلی عجیب است!  
البته با این مطالبی که می گویم نمی خواهم ایجاد یأس کنم. هر که بامش بیش، برفش بیشتر!  
اما ما هیچ؛ ما مرخصیم و خدا اصلاً با ما کاری ندارد!

ایشان می خواستند به من این مطالب را تلقین کنند که تو که الان می خواهی در یک مسئله حق با یک جریان مبارزه کنی، باید این جهات را هم در نظر بگیری؛ یعنی گرچه حق است، ولیکن حق باید این طوری پیاده شود! خلاصه خیلی دقیق و خیلی عجیب است!

استاد کاملی که می تواند تربیت کند، به این شخص می گویند. آقا کامل بودند به خاطر این نکات و به خاطر اینکه این مسائل را به شاگرد تفهیم می کردند. ما در بیان حق و در راه حق باید طوری قدم برداریم و به شکلی مطلب انجام شود که حتی دل یک مؤمن نشکند، با اینکه حق است ولی نباید



بشکند. خیلی مسئله مهم است!

این مسائل برای کسی است که چهار سفرش را رفته است و همه را هم روی طاقچه گذاشته است، همه کتاب‌ها و... را هم روی طاقچه گذاشته است! این مسائل برای پیغمبر هم پیش می‌آمد و همه اینها برای عبور از مراتب است. اینها حالات عجیب و دقیقی است که حدّ یقینی ندارد. شما نگاه بکنید ببینید چه خبر است!

یکی مثلاً به شیخ ابوالحسن خرقانی نگاه می‌کند که سوار شیر شده است و آن شیر رام شده است و می‌گوید: «به‌به، این شخص قاب قوسین را هم طی کرده است و دیگر کارش تمام است!» خب یک مرتاض هندی هم سوار فیلش می‌شود؛ حالا او سوار شیرش شده است، فیل که بزرگ‌تر است! این چه فضیلتی است؟

انبیای گذشته و مقربین دارای مراتب بودند؛ یعنی برای پیغمبر حالات و درجات و موقعیتی است که حضرت موسی اصلاً نمی‌تواند به آنها برسد و اصلاً به فکرش هم نمی‌رسد تا بخواهد راجع به آن فکر کند یا نکند!

این رسیدن به سفر اول است.

## سفر دوم

سفر دوم، سفر من‌الحق فی‌الحق بالحق است؛ یعنی نشو آن از حق است، سیرش در حق است و مالکش هم حق است، یعنی هم ابتدائش حق است و هم انتهایش؛ همان‌طور که در دعا هم داریم: «یا مَنْ لَا يَفِرُّ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ!»<sup>۱</sup> یعنی فرار از خدا است و به‌سوی خدا است؛ یعنی خدا در هر دو طرف هست، هم از خدا فرار می‌کند و هم به‌سوی خدا فرار می‌کند؛ یعنی انسان از قضاء خدا به‌سوی قدر خدا فرار می‌کند،<sup>۲</sup> و هر دوی اینها خارج از دایره وجود نیست، یعنی غیر وجود نیست. در این سفر ادراک تعینات

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۶۶: «و فَرَّوْا إِلَى اللَّهِ مِنَ اللَّهِ»؛

غرر الحکم، ص ۳۲۲: «... و لا ملجأ لک منه إلّا الیه»؛

الإقبال، ج ۲، ص ۵۶: «سُبْحَانَ مَنْ لَا مَنجَا مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ».

<sup>۲</sup> التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۹:

«عن الأصبغ بن نباتة قال: إن أمير المؤمنين عليه السلام عدل من عند حائط مائل إلى حائط آخر، فقبل له: يا أمير المؤمنين، أتفر من قضاء الله؟! فقال: «أفر من قضاء الله إلى قدر الله عز وجل.»»

اولیة وجود مطلق است که بروز و ظهورش به واسطه اسماء و صفات کلیه است؛ مانند بروز وجود در صفت قهر، بروز و اظهار وجود در صفت جمال، بروز وجود در صفت علم و امثال ذلك. البته همان طوری که دیروز عرض کردیم، در اینجا نظراتی هم داریم.<sup>۱</sup>

بر وفق این سفر، مرحوم صدرالمتألهین قسمت دوم از اسفار را به بحث «الهیات بالمعنی الأخص» اختصاص دادند که عبارت است از صفات جلالیه و جمالیه، مثل علم و قدرت و حیات، و عوارض و خصوصیات و لوازمی که بر این بحث‌ها مترتب می‌شود. این اوصاف جمالیة کلیه‌ای که در این سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود، تعینات این اوصاف در سفر چهارم است که عبارت است از «سیر در خلق».

### سفر سوم

سفر سوم که سفر من الحقّ إلى الخلق بالحقّ است، عبارت است از تغییر ماهوی و جوهری که به واسطه اندکاک انیت در انیت پروردگار برای سالک پیدا می‌شود و به واسطه این جهت، قابلیت مقام رجوع به حق را پیدا می‌کند و صفات و اسماء الهیه در نفسش ظهور پیدا می‌کند و همراه با خلق، پایین می‌آید و به عالم کثرت تنازل پیدا می‌کند و کثرت برای او پیدا می‌شود و ادراک کثرات و مقام جمع‌الجمعی برای او پیدا می‌شود که البته در این سفر، خصوصیات و حالات و صفات نفس و معاد و بازگشتش، برای انسان منکشف می‌شود.

### سفر چهارم

سفر چهارمی که برای سالک بعد از نزول من الحقّ إلى الخلق بالحقّ پیدا می‌شود عبارت است از سیر من الحقّ فی الخلق بالحقّ؛ یعنی او در ناحیه خلق دارد سیر می‌کند، منتها همه‌اش از ناحیه حق است. این سفر - همان طوری که عرض کردم - لایتناهی است و مشاهده صفات جمال و جلال پروردگار در تمام تعینات جزئی و کلیه است و آخرین مرتبه کمالیه برای انسان است؛ لذا اسفار در اینجا تمام می‌شود. این سفر چهارم، تعینات اوصاف جمالیه و جلالیه است، که خود آن اوصاف جمالیة کلیه در سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود.

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۲۵۲.

## الأسفار الأربعة

واعلم أنّ للسّلاك من العرفاء والأولياء أسفاراً أربعة:

أحدها السّفْرُ من الخلق إلى الحقّ؛

و ثانيها السّفْرُ بالحقّ في الحقّ؛

و السّفْرُ الثالثُ يقابل الأوّل، لأنّه من الحقّ إلى الخلق بالحقّ؛

و الرابعُ يقابل الثاني من وجهٍ، لأنّه بالحقّ في الخلق.

«[و بدان که برای سالکین از عرفا و اولیا] چهار سفر است:

سفر اول، سفر از خلق به حق است؛

سفر دوم، سفر بالحق در حق است؛

سفر سوم، مقابل اول است، چون از حق به خلق است، منتها با حق، یعنی حق با او است؛

سفر چهارم، مقابل دوم است من وجه، چون بالحق در خلق است و در اینجا حق همیشه همراه

او است.»

سفر دوم و چهارم مقابله من وجه دارند؛ یعنی سفر دوم سفر در حق و در ذات و اسماء و

صفات حق است، اما سفر چهارم سفر در اسماء و صفات جزئی است که همین عالم تعینات و جزئیات

است؛ منتها جنبه من وجهی اش برای این است که این جزئی است اما آن جنبه کلی دارد و این مقابل آن

است، اما هر دوی اینها بالحق هستند.<sup>۱</sup>

## تدوین کتاب حکمت متعالیه ملاصدرا براساس اسفار اربعه سلوکی

فرتبّت کتابی هذا طبق حرکاتهم فی الأنوار والآثار علی أربعة أسفار؛

«پس همان طوری که آنها در انوار ربوبی سیر می کنند و در آثار جمالیه و جلالیه پروردگار حرکت

می کنند، من هم کتابم را (از نقطه نظر فکری و عقلی و نظری) بر طبق این چهار سفر ترتیب

دادم.»

برای اینکه خیال نکنید که اینها فقط یک سری اعمال ظاهری است و پشتوانه برهانی ندارد،

نه خیر، تمام سیروسلوک سالک در هر مرتبه ای با دلیل و برهان ثابت می شود و تمام این مطالب و

حالات، برهانی است؛ بر خلاف کسانی که می گویند: «درویش ها فقط پای منقل می نشینند و بنگ

---

<sup>۱</sup> در واقع فرق بین سفر دوم و چهارم در اجمال و تفصیل است؛ زیرا مگر سیر فی الحق با سیر فی الخلق تفاوت می کند؟

خلق همان ظهور ذات حق است، منتهی به طور تفصیل. لذا فرمود: من وجه. فتأمل.

می‌کشند و حال پیدا می‌کنند!»

و سمّيته بالحكمة المتعالية في الأسفار العقلية<sup>۱</sup>؛ «و این کتاب را حکمت متعالیه در بحث اسفار

عقلیه نامیدم.»

یعنی نه تنها حکمت مشائی - که جنبه بحث و نظر در آن هست - در این کتاب وجود دارد، بلکه حکمت اشراق هم - که جنبه افاضات اشراقیه پروردگار بر قلب سالک در آن هست - در این کتاب آورده شده است، و هم چنین از نقطه نظر تطبیق این مطالب با شرع در این کتاب آورده شده است و من حیث المجموع این کتاب را متعالی از بقیه حکمت‌ها قرار داده است.

فها أنا أفيض في المقصود مستعيناً بالحقّ المعبود الصّمد الموجود؛<sup>۲</sup> «[پس من اکنون در مطالب

و مقصودی که در نظر دارم، شروع به بحث می‌کنم، و از خداوند معبودی که بی‌نیاز و هستی

مطلق است استعانت می‌جویم!]

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

---

<sup>۱</sup> خ ل: في المسائل الربوبية.

<sup>۲</sup> الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۱۳.